

پشیمانی فردوسی از شاهنامه‌سرایی!*

دکتر جلیل دوست‌خواه

تا چند دهه پیش از این، منظومه‌ی یوسف و زلیخا به فردوسی نسبت داده می‌شد و کسانی بر این باور بودند که سراینده‌ی شاهنامه، در روزگار پیری و به هنگام پشیمانی از کار گذشته‌ی خویش، آن را سروده است. اما برخی از استادان شاهنامه‌شناس، با انتشار گفتارهایی به رد این انتساب پرداختند و چنین می‌نمود که آنان با بررسی‌ها و روشن‌گری‌های خود، پاسخ‌نهایی بدین پرسش داده و دفتر این بحث را برای همیشه بسته و به بایگانی تاریخ ادب ایران سپرده باشند [۱].

نشر چاپ تازه‌ای از این منظومه در تهران [انتشارات آفرینش، ۱۳۶۹] و هم‌زمان با آیین بزرگداشت هزاره‌ی سرایش شاهنامه، نشان داد که هنوز هم کسانی در صدد قطعی ساختن انتساب آن به فردوسی و اثبات پشیمانی و بازگشت شاعر از سرودن داستان‌های پهلوانان و شهریاران «کافر» ایران باستان‌اند!

نخستین نکته‌ی چشم‌گیر در برخورد با کتاب، آمدن دو واژه‌ی «منسوب به» پیش از نام فردوسی در عنوان زرکوب روی جلد و نبودن این دو واژه در صفحه‌ی عنوان داخل و بالای تمام صفحه‌های فرد کتاب است. بدین سان، کتاب به گواهی جلدش، «منسوب به» و به اعتبار صفحه‌های متن‌اش، «متعلق به» فردوسی است! [۲] هم‌چنین بر پشت جلد کتاب، عبارت «شعر و ادب فارسی و ترکی» آمده است که مناسبت «ترکی» در آن، تنها آوردن بخشی از یکی از ترجمه‌های ترکی یوسف و زلیخا در پایان کتاب است. در حالی که در صفحه‌ی عنوان انگلیسی داخل کتاب، عبارت «مجموعه‌ی ادبیات فارسی» به چشم می‌خورد.

«[حسین] محمدزاده‌ی صدیق» که این کتاب مستطاب به «اهتمام» او در دار الخلافه‌ی طهران به حلیه‌ی طبع آراسته شده، در پیش‌گفتار و یادداشت‌ها و تعلیقات خود بر این - به گفته‌ی او - «منظومه‌ی والاجای اخلاقی»، بر آن است که رد انتساب مثنوی یوسف و زلیخا به فردوسی، از سوی استادانی چون مجتبا مینوی، نه یک روشن‌گری در گستره‌ی ادبیات‌شناسی ایران، بل که حاصل توطئه‌ی خاصی بوده است. وی - که شاهنامه‌ی فردوسی را «جنگ‌نامه» می‌خواند - اعتقاد دارد که تعلق یوسف و زلیخا به فردوسی، امری مُحَرَز و مُسَلَّم است و در این زمینه می‌نویسد:

در دوره‌ی رژیم گذشته که فردوسی بیش از دیگران مورد سوء استفاده قرار گرفت، این منظومه‌ی والاجای اخلاقی وی، مورد بی‌مهری شدید جنایتکاران ادبی واقع شد ... در رأس انکار کنندگان و نفی کنندگان انتساب یوسف و زلیخا به فردوسی، دو تن: مجتبا مینوی و ذبیح‌الله صفا، بیش از دیگران سینه چاک کردند (ص ۱۴).

* برگرفته از: حماسه‌ی ایران؛ یادمانی از فراسوی هزاره‌ها، جلیل دوست‌خواه، انتشارات آگاه، ۱۳۸۰، ص ۴۲۸-۴۱۷

نویسنده‌ی پیش‌گفتار کتاب، آن گاه به سراغ شاهنامه می‌رود و با وام‌گیری تعبیری از متن یوسف و زلیخا، درون‌مایه‌ی حماسه‌ی ایران را «داستان‌های دروغ» [۳] می‌خواند و از ادیبان پژوهنده‌ی شاهنامه چنین یاد می‌کند:

شاه معدوم در نظر داشت این داستان‌های دروغ را با هزار و پانصد سال پشتوانه، جاودانه سازد و جانیان ادبی، با ساختن چهره‌ای دروغین از فردوسی، می‌توانستند در این نیت پلید شاهانه، او را یاری کنند و به سرمنزل مقصودش برسانند. (ص ۱۵-۱۶).

بدین سان، برای نخستین بار چشم و گوش ما باز می‌شود و در می‌یابیم که جاودانگی نام سراینده‌ی شاهنامه، آن گونه که خود به دروغ ادعا کرده است، حاصل «پراگندن تخم سخن» و خردستایی و فرهنگ‌پروری او نیست و این «خردمندان» نیستند که پس از «گذشت عمرها» از زمان سرایش «نامه‌ی نام‌ور» او، هنوز آن را می‌خوانند و این «دارندگان هُش و رای و دین» نیستند که «پس از مرگ» بر آن هم‌اره‌زنده «آفرین می‌کنند»؛ بل که این «قدرتمندان روزگار» و «جنایتکاران ادبی» هم‌دست آن‌هایند که توطئه چیده‌اند تا «چهره‌ای دروغین از فردوسی» بسازند! به راستی که عجب شیاد چیره‌دستی بوده است این فردوسی که این همه «داستان‌های دروغ» را به هم پیوسته و به خورد انبوه مردم داده و برای فریفتن و گمراه کردن آنان، نعل وارونه زده و با قیافه‌ای حق به جانب، گفته است: «تو این را دروغ و فسانه بدان / به یکسان روشن زمانه بدان / از او هر چه اندر خورد با خرد / دگر بر ره رمز معنی بزد» (ویراسته‌ی خالقی مطلق، ج ۱، ص ۱۲، ب ۱۱۴-۱۱۳).

پیش‌گفتار نویس کتاب، سپس پایگاه والای یوسف و زلیخا را در میان متن‌های - به تعبیر او - «اسلامی فارسی» تعیین می‌کند:

تاریخ ادبیات‌نگاران جنایتکار، همان گونه که میراث‌گران قدر اسلامی ترکی را که نیاکان غیرتمندمان در سرزمین اسلامی ما به یادگار نهاده‌اند، نفی می‌کردند، سعی در مسکوت گذاشتن و انکار متون اسلامی فارسی نیز داشتند. یوسف و زلیخای فردوسی در رأس این متون قرار داشت. (ص ۱۶).

نویسنده در پی نوشت این سخن (ص ۲۶-۲۷) آورده است:

در کتاب‌های درسی و غیردرسی که به نام تاریخ ادبیات ایران در دوران ستم‌شاهی، منتشر می‌شد، محققان هم‌سو با رژیم شاهنشاهی از ده‌ها شاعر نظیر زرتشت بهرام پژدو و یا دقیقی که اغلب نه مسلمان بودند و نه ایرانی، سخن به میان آوردند و یا از شعرای ولایات و شهرهایی که هیچ گاه مال ایران نبوده است، تنها به خاطر آن که آثار آنان به فارسی بوده است، سخن می‌گفتند. اما مثلاً از حکیم ملاحیدجی، شاعر فیلسوف سده‌ی گذشته که در همین زنجان و دهات اطراف آن می‌زیست و یا آخوند ملا محمدباقر خلخالی و حاج ابوالحسن راجی و ده‌ها تن دیگر که در همین آذربایجان خودمان زیسته‌اند و در همان جا دفن شده‌اند، سخنی به میان نمی‌آوردند. جرم آنان این بود که آثار فلسفی و کلامی خود را به زبان ترکی که از السنه‌ی اصلی عالم اسلام و ایران است، بر جای نهاده بودند. به نظر تاریخ

ادبیات‌نویسان آن دوره، بی‌گمان زرتشت بهرام پژدو، سراینده‌ی زرتشت‌نامه، ایرانی‌تر از محمد بن سلیمان فضولی است. فضولی هم شیعه بوده است و هم ایرانی و هم در کربلای مُعلا زندگی می‌کرد و هم در آن جا دفن شد. اما حقیقت این است که فضولی نه از شکسپیر کم‌تر است و نه از پوشکین، و نه سعدی و حافظ در قدرت شاعری به پای او می‌رسند؛ چه برسد به زرتشت بهرام پژدو که در شعر و ادب فارسی، نازل‌ترین درجات شاعری را به خود اختصاص داده است. قصد این جانانِ ادبی در ترکی‌ستیزی، چیزی جز اسلام‌ستیزی نبوده است. وای بر ما که پنجاه سال آزرگار اذهان پاک و معصوم اولاد مسلمان ایرانی را با ایده‌های نژادپرستانه و پان‌ایرانیستی آلوده ساختند، سخنی نگفتم و اکنون نیز سعی در آلوده کردن جو فرهنگی اسلامی کشورمان دارند.

نویسنده، پس از آن می‌پردازد به تاریخ سرایش شاهنامه و یوسف و زلیخا و می‌گوید:

فردوسی به خلاف شاهنامه که آن را در جوانی و ایام رفاه سروده، یوسف و زلیخا را در دوران کمال و پیری و حتا فقر و تنگدستی و شکستگی و به قصد توبه از تقصیرات‌اش به نظم درآورده است. (ص ۱۶).

بر پایه‌ی این کشف تازه، خوانندگان و پژوهندگان ناآگاه و گمراه شاهنامه در می‌یابند که سال‌های میان ۴۰ تا ۸۰ سالگی فردوسی که او در آن‌ها سرگرم سرایش این اثر و ویرایش و سامان‌بخشی واپسین آن بوده، جزو «جوانی و ایام رفاه» وی به شمار آمده و همه‌ی گلایه‌ها و دردناله‌های او از پیری و ناتوانی و بی‌نواپی و تنگدستی که با یادکرد از سال‌های عمرش از نزدیک ۶۰ تا ۸۰ سالگی در جای جای شاهنامه آورده، دروغ و به قصد فریب دیگران بوده است و گفته‌هایی چون «کنون عمر نزدیک هشتاد شد / امیدم به یکباره بر باد شد» و «ز هجرت شده پنج هشتادبار (سال ۴۰۰ ق.)» مَهرهای دروغین تاریخ است که آن فریبکار سراینده‌ی داستان‌های دروغ بر پایان «جنگ‌نامه»ی کفرآمیز خود زده است!

کاشفِ دروغ‌پردازی‌های فردوسی، سپس درباره‌ی زادگاه و زادروز شاعر و انگیزه و دل‌گرمی او برای روی آوردن به شاهنامه و سرایش آن و نیز دینِ عظیم او به «سلطان غازی» برای هدایت به راه راست و تشرّف به دینِ مُبین اسلام (البته مذهب اهل سنت و جماعت و نه شیعه)، دست به افشاگریِ شگفت‌انگیزی می‌زند که بر همه‌ی گفته‌های خود شاعر و داده‌های دیگر خاستگاه‌ها یکسره خطِ بطلان می‌کشد:

وی (فردوسی) در حدود ۳۲۹ هجری (۹۴۰ میلادی) در یکی از روستاهای خراسان که ولایتی مرکب از ترک و تاجیک بود، متولد شد و در جوانی به دربار ترکان غزنوی انتساب یافت و به تشویق سلطان محمود، یمین‌الدوله غازی غزنوی به نظم افسانه‌های پهلوانان و شاهان بومیان ایران پرداخت و آن را به سال ۴۰۰ یا ۴۰۱ هجری (۱۰۱۰ میلادی) به پایان برد و به سلطان محمود غزنوی تقدیم کرد. مدت سی سالی که به نظم شاهنامه سرگرم بود، تحت حمایت ترکان دربار غزنوی زندگی کرد. وی ضمن آن که افسانه‌های مجوسان و شاهان پیش از اسلام ایران را به نظم درمی‌آورد، دین

اسلام را نیز که دین رسمی دولت غزنوی بود، پذیرفت و در شاهنامه بارها از پیامبر اکرم و چهار یار سخن به میان می‌آورد. (ص ۲۲).

بر این بنیاد، فردوسی که در ۳۲۹ ق. (= ۹۴۰ م.) زاده شده بوده، در سال ۴۰۱/۴۰۰ ق. (= ۱۰۱۰/۱۰۰۹ م.) یعنی در ۷۱/۷۰ سالگی - به گفته‌ی حاشیه‌نویس این کتاب که پیش‌تر آوردم - هنوز در «ایام جوانی و رفاه» بوده و تازه پس از آن، از شاهنامه سرایی پشیمان شده و «به قصد توبه از تقصیرات‌اش» به سرودن «منظومه‌ی والاجای اخلاقی یوسف و زلیخا» پرداخته است. اما هرگاه برخلاف برداشت کاشف محترم و بنا بر باور مردم نادان، ۲۵ تا ۳۰ سالگی (و نه ۷۰ سالگی) را سال اوج جوانی بدانیم، پس پیوستن شاعر «به دربار ترکان غزنوی در جوانی» بدین معنی است که فردوسی در حدود سال‌های ۳۵۴ تا ۳۵۹ ق.، یعنی ۳۳ تا ۲۸ سال پیش از جلوس محمود (۳۸۷ ق.) به دربار وی پیوسته بوده و به تشویق آن «سلطان غازی اسلام‌پناه» به نظم «افسانه‌های پهلوانان و شاهان و بومیان ایران» پرداخته و حاصل چنین کار باطل و کفرآمیزی را که خود - پس از پشیمانی و روی آوردن به یوسف و زلیخا - آن را *داستان‌های دروغ نامیده*، به حضور «سلطان غازی» تقدیم داشته و او نیز در آن همه سال، از چنین کار گنهکارانه‌ای حمایت کرده است! [۴]

پرده برداشتن از این راز مهم تاریخی که فردوسی تا هنگام پیوستن به دربار غزنه، مسلمان نبوده و تنها از آن زمان و در پرتو ارشاد «سلطان غازی» به این دین درآمده و مذهب مختار «سلطان» حامی خود [مذهب] سنت و جماعت) را پذیرفته و در شاهنامه، افزون بر پیامبر اکرم، «بارها از چهار یار سخن به میان آمده است»، از یکسو باز هم نشان‌دهنده‌ی دروغ‌پردازی و فریبکاری فردوسی است که در همان دیباچه‌ی شاهنامه، خود را پی‌رو و شیفته‌ی «مهر نبی و وصی» (باورمند به اسلام شیعی) می‌خواند و آشکارا می‌گوید که از آغاز رهرو این راه بوده است و تا پایان نیز همان خواهد بود: «برین زادم و هم برین بگذرم / چنان دان که خاک پی حیدرم»؛ یعنی این راز را که از نیمه‌ی راه عمر به اسلام و آن هم اسلام اهل تسنن پیوسته است، فاش نمی‌کند و از سوی دیگر بیان‌گر این است که «جانان ادبی و توطئه‌چینان دوران ستم‌شاهی»، تمام یادکرده‌های شاعر از «چهار یار» (خلیفگان یا جانشینان چهارگانه‌ی پیامبر بنا بر باور اهل سنت) را - به جز آن چه درباره‌ی خلیفه‌ی چهارم گفته است - از سرتاسر شاهنامه زدوده‌اند تا خاطره‌ی افتخارآمیز رفتن شاعر به دربار غزنه و پذیرفتن اسلام اهل سنت از «سلطان غازی» و قرار گرفتن او در زیر چتر حمایت «ترکان غزنوی» را از لوح ضمیر تاریخ پاک کنند و برای کامل کردن این توطئه‌ی «نژادپرستانه» و «پان‌ایرانیستی» در نامه‌ی نسبت داده به رستم فرخ‌زاد، از فرمان‌روایان ایران‌گشای عرب، با طعنه و نکوهش و انکار یاد کرده و از جمله از دو تن از «چهار یار» چنین سخن گفته‌اند: «چو با تخت منبر برابر کنند / همه نام بوبکر و عمر کنند!» [۵].

نویسنده‌ی پیش‌گفتار، در پایان به خوانندگان کتاب یادآوری کرده است که متن یوسف و زلیخای آمده در این کتاب از روی نسخه‌ای است که در ماه رجب ۱۲۰۷ ق. به خط نستعلیق به دست «عوضعلی» استنساخ شده است و «فعلاً تا آماده شدن متن علمی و تنقیدی (!) در معرض مطالعه‌ی همگان قرار می‌گیرد».

وی آن گاه به پیش‌گویی می‌پردازد و درباره‌ی بازتاب‌های مخالفان با نظریه‌های عالمانه‌ی خود، می‌نویسد:

بی‌گمان این اقدام ما سبب به غلیان آمدن و جوش و خروش نژادپرستانِ پارسی‌گرای و اسلام‌ستیز و پس‌مانده‌های رژیم منحوسِ پهلوی خواهد بود. به تجربه ثابت شده است که اینان - گر چه به ظاهر سنگ اسلام را به سینه می‌زنند - به نخوت و کبرِ نژادیِ قومیِ خویشتن پُربها می‌دهند. می‌دانم که اینان با شدت و حدّت و عصبانیت به این جانب خواهند تاخت و باز سعی خواهند کرد که با آمیختنِ آبِ هزاردرّه [۶] دامن فردوسی را از توبه مبرا سازند و زشت را زیبا و زیبا را زشت بنمایانند و این بار به جای ایرانِ مظلوم [۷] از فردوسیِ مظلوم دم زنند. (ص ۲۴-۲۳).

نویسنده در «تعلیقات» خود بر کتاب، برداشت‌های ادبی، تاریخی، فرهنگی و زبانی بدیعی را به خواننده عرضه می‌دارد. از جمله می‌گوید که در نوشتنِ هر گونه «تاریخ ادبیات و متن‌شناسی ادبی برای ایران» باید به «آثار ادبی گران‌قدر و عزیز ترکی ایرانی عنایت و توجه شود» و اگر جز این باشد و اعتنای کافی به «آثار ادبی والاجای ترکی ایرانی» نکنیم، «ایران را از محتوای اسلامی و انسانی ادب ترکی تهی ساخته‌ایم و به ناتوانی و سره کردن ادبیات فارسی و بی‌خاصیت و محدود ساختن آن پرداخته‌ایم ... ادبیات ترکی و فارسی در ایران، چنان در هم عجین شده‌اند که پژوهش در یکی بدون عنایت به دیگری، به نتایج غیرعلمی و عبث خواهد انجامید» (ص ۳۱۰).

بی‌گمان «تعلیقات نویسی» دانشمند با چشمِ نهان‌بین، این گونه درهم آمیختگی ادبیات ترکی و فارسی را در سروده‌ها و نوشته‌های کسانی چون رودکی، فردوسی، بیهقی، سنایی، ابوسعید ابوالخیر، نظامی، خاقانی، عطار، مولوی، سعدی، خواجه، حافظ، جامی، صائب و ده‌ها تنِ دیگر دیده‌اند و اگر ظاهر‌بینان و ناآگاهان از چنین فرایندی بی‌خبرند، دلیلی ندارد جز توطئه‌ی «نژادپرستانِ پارسی‌گرای» که هرگونه نشانه‌ی زبان ترکی را از متنِ اثرهای بزرگانِ نام‌برده محو کرده‌اند!

وی در جای دیگری از همین بخش از کتاب، برای «نشان دادنِ اسلام‌ستیزی آشکار و پنهانِ فردوسی‌پژوهانِ نژادگرا» که - به گفته‌ی او - «در دوره‌ی ستم‌شاهی در تهران و مسکو لانه کرده بودند و به تحریف و نشر شاهنامه می‌پرداختند»، بیت زیر را شاهدِ مثال می‌آورد: «ز گیتی بر آن کوش چون بگذری / سرانجام اسلام با خود بری». آن گاه می‌افزاید: «تحریف‌کنندگان دوره‌ی ستم‌شاهی با تغییر این بیت، آن را به صورت "ز گیتی در آن کوش چون بگذری / سرانجام نیکی بر خود بری" آورده‌اند و گفتارِ اصیل و فلسفه‌ی اندرز الهیِ فردوسی را از بیخ دگرگون ساخته‌اند و بدین گونه سعی کرده‌اند او را زردشتی و گبر و مجوس قلم‌داد کنند» (ص ۳۴۸) [۸].

نگاشتِ نیمه‌ی دوم این بیت به گونه‌ی نخست، تنها در ۴ دست‌نوشت از میان ۱۵ دست‌نوشت کهن دیده می‌شود و همه‌ی ۱۱ دست‌نوشت دیگر، گونه‌ی دوم را دارند. پیداست که رونویسانِ آن دست‌نوشت‌ها نیز «با نژادپرستان دوره‌ی ستم‌شاهی» هم‌دست بوده‌اند و درین تحریفِ عمدی و «جنایت ادبی» شریک جرم آن‌ها به شمار می‌آیند!

در «مقدمه‌ی واژه‌نامه‌ی تطبیقی» ی کتاب، آمده است:

یکی از راه‌های حفظ و صیانت این اثرِ عزیز و گران‌قدرِ ادبِ فارسی (یوسف و زلیخا) از دست‌بردِ ایادی صهیونیسم بین‌الملل که رژیم منحوسِ خاندانِ خائنِ پهلوی سعی در امحاء و نفی آن داشتند، توجه به شاهنامه و تطبیقِ اشعار، زبان و شیوه‌ی زبان و بیانِ یوسف و زلیخا با آن است. (ص ۳۵۳).

آن گاه در اشاره به «نژادپرستان و تحریف‌کنندگان» گفته شده است:

اینان بر اساس ذهنیاتی متناسب با تزِ استعماریِ ملی‌گرایی و سنت‌گراییِ ملی، دست به تألیفات مهمی در زمینه‌ی تاریخ ادبیات ایران زده‌اند و به کزاتِ ذهنیات خود را در تحلیل‌ها، استنتاجات و بررسی‌های خود آشکار ساخته‌اند و در پناه لغات عامه‌پسندی مانند ملت ایران، ایران و ایرانی، این ذهنیات را به خوردِ خواننده داده‌اند و غنای ادبیات ایران را به نژاد ایرانی منسوب کرده‌اند و نفوذ مفاهیم قرآنی را در جهت تقویت و غنای آن، نفی و انکار کرده‌اند (ص ۳۵۳).

با این هشدار اخلاقی-دینی و ارشاد فرهنگی، امید می‌رود که از این پس، دیگر کسی لغت‌های عامه‌پسندی مانند ایران و ایرانی و ملت ایران را به زبان نیاورد و در جایی ننویسد و دچار ملی‌گرایی و ذهنیت استعماری نشود! در پایان این بررسی، به سفارش مؤلف کتاب، برای حفظ یوسف و زلیخا، این «منظومه‌ی والاجای اخلاقی» و این «اثرِ عزیز و گران‌قدر ادبِ فارسی» از «دست‌بردِ ایادی صهیونیسم بین‌الملل» و «نژادپرستان ملی‌گرا و اسلام‌ستیز» و نمایشِ برتریِ چشم‌گیرِ آن بر شاهنامه (کتاب مجوسان و بومیان کافر ایران و مجموعه‌ی داستان‌های دروغ!)، گزیده‌هایی از هر دو کتاب را در زمینه‌های کم‌وبیش یکسان، در کنار یکدیگر می‌آورم و داوریِ واپسین را به خواننده‌ی هوشمند و نکته‌سنج وامی‌گذارم.

۱. آغاز شاهنامه:

به نامِ خداوند جان و خرد / کزین برتر اندیشه برنگذرد / خداوند نام و خداوند و جای / خداوند روزی ده رهنمای / خداوند کیوان و گردان سپهر / فروزنده‌ی ماه و ناهید و مهر / ز نام و نشان و گمان برتر است / نگارنده‌ی بر شده گوهر است / به بینندگان آفریننده را / نبینی، مرنجان دو بیننده را ... (ویراسته‌ی خالق‌ی مطلق، ج ۱، ص ۳).

۱. آغاز یوسف و زلیخا:

بیا قصه از قول دادار خوان / که بپذیرد آن مرد بسیار دان / الر (= الف-لام-ر) تِلْكَ آیات را / بخوان تا بدانی حکایات را / یکی سوره است آن که اندر کتاب / اگر بَطْلَبِی یابی‌اش بی‌حساب / سراسر همه‌ی قصه‌ی یوسف است / ز قول جهان‌داور منصف است / یکی قصه‌ی دل‌گشایِ عجب / سراسر به لفظ و لسان عرب ... (ص ۳۷).

۲. وصف زیبایی رودابه در شاهنامه:

... پس پرده‌ی او یکی دختر است / که روی‌اش ز خورشید نیکوتر است / ز سر تا به پای‌اش به کردارِ عاج / به رخ چون بهشت و به بالای ساج / بر آن سفتِ سیمینش مُشکین کمند / سرش گشته چون حلقه‌ی پای‌وند / رُخان‌اش چو گلنار و لب ناردان / ز سیمین برش رسته دو نار دان (= بدان) / دو چشم‌اش به‌سان دو نرگس به باغ / مژه تیرگی برده از پر زاغ / دو ابرو به‌سان کمان طراز / برو تون پوشیده از مشک و ناز / بهشت است سرتاسر آراسته / پُر آرایش و دانش و خواسته (ویراسته‌ی خالقی مطلق، ج ۱، ص ۱۸۴-۱۸۳).

۲. توصیف جمال زلیخا در یوسف و زلیخا:

... یکی شانزده ساله دخت جوان / ستاینده‌ی چهر او ارغوان / چو شمشاد سیمین بر آمخته قد / بر قد او سرو نازنده رد ... / دو عارض چو سوسن، به‌سان بهشت / به نزدیک آن ماه، خورشید زشت / فروهشته مفتول بر عارضین / از آن ماه، خورشید را حُسن زین / اگر باشد از مشک مفتول پیچ / همه بند و حلقه، همه تاب و پیچ / خوشا مشک مفتول بر طرف ماه / که ابدال را دل بتابد ز راه / دهن راست چون حلقه‌ی میم تنگ / شکر طعم لب هر دو چون بادرنگ / زَنخ چون یکی سیب آسیب‌جوی / چه یوسف مهربان اندروی ... / ده انگشت پای‌اش لطیف و نظیف / سراپای آن بت چو روح خفیف ... / پری بود بر خلق پیدا شده / قمر بر ز گردون فرودآمده / فروزنده خورشید بُد بر زمی / ولی صورت‌اش صورت آدمی ... / بدین سان درون بود باغ ارم / به بت‌خانه در بود سیمین صنم / بهشتی یکی حور بُد بی‌گمان / برون جسته از جنت غیب دان ... / همه دعوت و نعمت و ناز بود / ز دل دین، ز تن هوش پرواز بود / شکر بود با گل سرشته به هم / که از شکر و گل بود لحم و دم / می و شیر بد کرده اندر بلور / همی بر خرد کرد بی‌داد زور / به مهر خداوند جبار فرد / برو نانشسته ز کس هیچ گرد. (ص

[۹]. (۲۹۸-۲۹۹)

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- برای آشنایی با برخی از این گفتارها، نک. عبدالعظیم قریب گرگانی: یوسف و زلیخای منسوب به فردوسی، مجله‌ی آموزش و پرورش ۹: ۱۰ و ۱۱-۱۲ (تهران، ۱۳۱۸) و ۱۴ (تهران، ۱۳۲۳) و مجتبا مینوی: «کتاب هزاره‌ی فردوسی و بطلان انتساب یوسف و زلیخا به فردوسی»، مجله‌ی روزگار نو ۵: ۳، ص ۱۶-۳۶ (لندن، ۱۹۴۵ م.) و حافظ محمود شیرانی: مقالات، ج ۴ (لاهور، ۱۹۶۸ م.).
 - ۲- دو واژه‌ی «منسوب به» با رنگ طلایی، متفاوت با رنگ نقره‌ای نوشته‌های روی جلد، در سطرهای جدا بر بالای نام فردوسی به چشم می‌خورد و نشان می‌دهد که «اهتمام‌گر» محترم، آن را در پایان کار و بر اثر یادآوری یا هشدار از جایی و یا «عمل به احتیاط» و «تقیه» و «راه‌گریز بازگذاشتن»، افزوده است!
 - ۳- «نگویم دگر داستان ملوک / دل‌ام سیر شد زآستان ملوک / دو صد زان نیرزد به یک مشت خاک / که آن داستان‌ها دروغ است پاک». (یوسف و زلیخا، ص ۳۵).
 - ۴- گفتنی است که فردوسی کار شاهنامه‌سرایی را در سال‌های میان ۳۶۷ تا ۳۷۰ ق. (= ۹۷۷ تا ۹۸۰ م.) - که پیش‌گام او «دقیقی» در یکی از آن‌ها درگذشت - آغاز کرد و نخستین ویرایش شاهنامه را در سال ۳۸۴ به پایان آورد که بُرداری برای ترجمه‌ی خود به عربی، رونوشتی از همان را در دسترس داشته است. این سال‌ها در پایان روزگار پادشاهی سامانیان در فراز رود و خراسان بوده و در میان سال‌های ۳۶۶ تا ۳۸۶ ق. سبکتگین، پدر محمود، به تدریج قدرت را در دست گرفت. بر این بنیاد، آغاز کار فردوسی و مرحله‌ی یکم آن، هیچ ارتباطی با دوره‌ی پادشاهی محمود (۳۸۷-۴۲۰ ق.) ندارد.
 - ۵- درباره‌ی افزودگی چهار بیتِ بیان‌گرِ باور به خلیفگان چهارگانه بر پایه‌ی مذهب‌های اهل سنت بر دیباجه‌ی شاهنامه، نک. گفتار رهنمودی دیگر به افزودگی چهار بیت ... در بخش یکم همین کتاب و پانویس‌های ۳ و ۴ آن.
 - ۶- «اصطلاح اصیل ترکی: "مین دره‌نین سویون بیر بیرنه قاتماق"». (پانویس از نویسنده‌ی پیش‌گفتار یوسف و زلیخا).
 - ۷- نویسنده در پانویس آورده است: «ایران مظلوم نام مقاله‌ای است از **نصرالله پورجوادی نامی** در مجله‌ی نشر دانش، شماره‌ی مهر ۱۳۶۶».
- یادآوری می‌کنم که «دکتر نصرالله پورجوادی» مدیرمسئول و سردبیر فصل‌نامه‌ی پژوهشی و علمی نشر دانش است که نویسنده‌ی پیش‌گفتار به سبب عنادورزی با دیدگاه‌های او در گفتار یاد کرده، با لحنی اهانت‌آمیز، از او به گونه‌ی شخصی ناشناس [...] نامی] نام می‌برد!
- ۸- هرگاه شاهنامه - به ادعای منتشر کننده‌ی کتاب یوسف و زلیخا - چیزی جز کتاب مجوس و دستاویز «نژادپرستان ملی‌گرای اسلام‌ستیز» نیست و شاعر خود در پیری و پس از توبه و پشیمانی (!؟) آن را داستان‌های دروغ می‌خواند، چه گونه می‌توان آن را فراگیرِ «گفتار اصیل و فلسفه‌ی اندرز الهی» خواند؟!
 - ۹- اکنون که با نشر «منظومه‌ی والاجای اخلاقی» یوسف و زلیخا به «سعی و اهتمام» استاد «محمدزاده‌ی صدیق»، همه‌ی توطئه‌های «یادی صهیونیسم بین الملل» و «نژادپرستان ملی‌گرا» برای «ساختن چهره‌ی دروغینی از فردوسی» و نشر و تبلیغ «جنگ‌نامه‌ی کفرآمیز و اسلام‌ستیز» او با نام جعلی شاهنامه نقش بر آب شده و برتری انکار ناپذیر معنوی و لفظی و بیانی و

فصاحت و بلاغت اعجاب انگیز «یوسف و زلیخای عزیز» بر «کتاب گبران» به اثبات رسیده و پشیمانی و توبه‌ی پیر گناهکار توس در درگاه حق - جل و علا - سَمَتِ اجابت و صورت قبول یافته است، جا دارد که سازمان علمی و فرهنگی «یونسکو» نیز به جبران خطا و گناهی که سال‌ها پیش مرتکب شد و سال ۱۹۹۰ میلادی را «سال بزرگ‌داشت هزاره‌ی سرایش شاهنامه‌ی فردوسی» اعلام کرد، با انتشار یک پوزش‌نامه‌ی رسمی، سالی را به عنوان «سال بزرگ‌داشت هزاره‌ی سرایش یوسف و زلیخا اثر مُلّا ابوالقاسم فردوسی - غَفَرَ اللهُ ذُنُوبَهُ» - اعلام کند.

© Daryoosh Kiyani 2005

All rights reserved for:

www.azargoshnasp.net/~iran